

لبخندی به روم زد و منم جوابشو با لبخند دادم ، بعد از معاینه دکتر از مطب اومدیم
بیرون خواستیم سوار ماشین بشیم

که دستمو گرفت : صبر کن خونه نمیریم.

سوالی نگاهش کردم که ادامه داد : میریم یکم قدم بز نیم

باشه ایی گفتم و شروع کردم به قدم زدن راننده ماشین هم اروم پشت سرمون میومد

سکوت کرده بود و من خسته از سکوتش گفتم : نمیخوای چیزی بگی؟؟؟

_تو هنوزم جمالو دوست داری؟؟

شوکه از سوال یهویش وایستادم و متعجب نگاهش کردم که لبخندی زد

_چیه؟؟

_این چه سوالیه؟؟؟

_فقط میخوام هستو نسبت بهش بدونم تا بعدا مشکلی پیش نیاد

نمیتونستم دروغ بگم دوستش داشتم خیلی هم دوستش داشتم اما حس کینه مم ازش
بیشتر بود

دلَم میخواست ذره ذره اب شدنشو ببینم دقیقا مثله خودم

میخواستم انتقامو بلایی که مادرش سرم آورده رو بگیرم ، میخواستم انتقام تموم
سالهایی که باعث از مادرم دور بمونم ازش بگیرم
مطمئن دیگه اون گندم ساده روستایی نیستم

چون حمید بهم قدرت رو نشون داده
حمید واژه ی انتقامو بهم نشون داد
مخصوصا با حرفایی که ازش شنیدم در مورد جمال حس انتقام قوی تر شده
با حس دستی رو شونه م داشت که تکون میداد به خودم اومدم و بهش نگاه کردم
_کجایی؟ دوساعته دارم صدات میکنم!

_من حس انتقام قوی تره اینو مطمئن باش
لبخندی رو لبش نشست و چیزی نگفت
خواست بره سمت ماشین که گوشه ی کتشو گرفتم

_اما اینو بدون هیچ وقت هیچ وقت به جمال اسیبی نمیزنم فقط سر و کارم با مادرشه
،جمال حق انتخاب داشته و منو انتخاب نکرده تو اون مدت هم کاری جز خوبی ازش
ندیدم

پس نمیخوام عذاب بکشم!
_یعنی نمیخوای از نگار جدا بشه؟؟

سرمو به معنی نه تکون دادم :نه اصلا من نمیخوام همچین چیزی رو

_پس چته؟؟ چی میخوای؟؟

تو چشمات نگاه کردم :من میخوام از مادرش انتقام بگیرم هدف من مادرشه نه کس دیگه ایی!

گیج نگاهم کرد... لبخندی زدم

_میخوای چیکار کنی گندم؟؟ من میخوام هدف جمال باشه!

سرمو به معنی تکون دادم : نه تو صبر کن همه چی رو میفهمی!

و بعد باهم قدم برداشتیم سمت ماشینو سوار شدم! برگشتیم خونه خیلی گشمنه بود

داشتیم میرفتم به طرف اشپزخونه که صدای ژینا به گوش رسید

_گندم

وایستادم و به عقب برگشتم

_جانم؟؟

_کجا رفته بودید؟؟

_رفتیم مطب

یه اهان گفت احساس کردم یکم هول زده ست و انگار استرس داره

– چته دختر؟؟

– هووف استرس دارم دلم نمیخواد برگردیم تهران ، دوست دارم همینجا بمونیم!
پوزخندی زدم : شما در راه خدا به من کمک نکردید ... تموم این 12 سال تو گوش من
خوندید که باید بعد از عملم برگردم ایران

باید با چهره ی جدیدم جمالو عاشق خودم کنم باید کارایی بکنم که از خودم متنفر
باشم

و تمام این سالها جواب من این بود

من از جمال انتقام نمیگیرم سر و کارم با مادرشه، اگه بفهمم جمال زنشو دوست داره
از قدمیشم رد نمیشم پس الکی استرس به خودتون ندید

ژینا که در سکوت به حرفام گوش میداد گفت : ماهم هدفمون نابودی شرکتشونه
همین

پوزخند رو لبام پر رنگتر شد: وقتی مادرش به خاک سیاه بشینه ناخداگاه شرکتشونم
نابود میشه

نگاه کوتاهی بهم انداخت و سرشو تگون داد بیخیال رفتم تو اشپزخونه و یه سیب
برداشتم و شروع کرد به گاز زدن

رفتم تو اتاقم ... رو تخت طاق بازی خوابیدم و به فکر فرو رفتم.

فکر چندسال گذشته خیلی عذابم میداد

هنوز صدای جیغایی که میزد تو گوشمه ! اون لحظه نمیدونم چرا از درد نمردم
نمیدونم اون امید بی رحم چطور با بیخیالی فرار کرده بود

زد صورت منو با اسید در به داغون کرد و بعدش فرار رو برقرار ترجیح داد...
اون روز اگه ژینا نبود پیشم مطمئن مرده بودم.

ژینا معشوقه حمید بود ، عاشقانه همو دوست داشتن برخلاف میل حمید ژینا سعی
میکرد به امید نزدیک بشه بخاطر یه کاری که فقط از دست امید برمیومد

هنوز کامل به من حرفی نزده اما میگفت امید خیلی به دردشون میخورده که 12ساله
غیبش زده!

بعد از اینکه من اسید ریخته میشه رو صورتم حمید میاد و منو درمان میکنه از غرب
منو میبرن جنوب کشور

بهترین دکتر رو صورتم کار میکنند. ژینا و حمید هم با هم ازدواج کردن.

راستش حمید اصلا اون دیو ترسناکی که دیده بودم نبود

یه مرد مهربون بود که با اعضای خانوادش به مهربونی رفتار میکرد و با بقیه خیلی
خشن

اولش که فهمیدم پیش حمیدم از ترس نزدیک بود سخته کنم

اما بعدش وقتی رفتار خوبشو دیدم کلاً نظرم عوض شد.

انگار جمال سرش کلاه گذاشته بود و حمید رو پیچونده بود دیگه بارهاشو با دبی
نمیفرستاد

اونم حسابی عصبی شده بود و بعد از چندسال میخواست انتقام سفت و سختی ازش
بگیره

خیلی دلم میخواست بدونم بچه داره یا نه چندباری از ژینا در موردش پرسیده بودم

اونم تا جایی که میدونست جمال هیچ بچه ای نداره. تعجب کردم از اون مادرش بعید
بود که بچه نخواد

انقدر فکر کردم که نفهمیدم کی خوابم برد.

با تکونایی شدید از خواب بیدار شدم عرق سردی رو بدنم بود و نفس نفس میزدم

گیج نگاهی به ژینا انداختم مثله هر شب کابوس میدیدم

کنارم نشستو دستمو گرفت کابوس دیدی؟؟

سرمو تکنون دادم که لبخند تلخی زد و یه لیوان اب بهم داد

حالم کمی بهتر شده بود اما هنوزم تو شوک بودم.

خواب میدیدم دستم تو دست جماله باهم میخندیدم... کنارش خوشحالم تو خیابون

هستیم که یهو امید هم میاد

از جمال میخوام منو از دست امید نجات بده اما جمال به حرفام گوش نمیده

و امید هر لحظه جلوتر میاد انقدر قیافه ش ترسناکه که لرز به تنه م میندازه

جمال به خواهش و تمناهام جوابی نمیده و میخوام پشت جمال پنهون بشم که دستمو

میگیره

امید میاد نزدیکم همون شیشه اب دستشه

روبه جمال میگه : میخوام صورت عشقتو خط خطی کنم!

جمال هم قهقهه ایی سر میده و میگه : بکن این دختر عشق من نیست!

همین که حرفش تموم میشه امید شیشه رو تو صورتم خالی میکنه و جیغ من میون

خنده هاشون گم میشه!

دستمورو گوشم گذاشتم و چشمامو رو هم گذاشتم

صدای خنده هاشون ازار دهنده ست! از هردوشون متنفرم

ژینا دستمو میگیره : بازم همون کابوس همیشگی؟؟

سرمو تکون دادم : اره

پوفی کشید : چی بگم اخه! اونا چه کاری با تو کردن که حتی بعد از چندسال تحت کنترل روانشناس هم خوب نشدی.

چیزی نگفتم... چندسال اول کلا دیوونه شده بودم

چندبار دست به خودکشی زدم که امید و ژینا به دادم رسیدن...روانشناسا تونسستن
اون حال منو از بین ببرند
اما این کابوس لعنتیو نه

حالم خیلی بد بود...

_گندم

_بله؟؟

_میدونم سخته اما باید قوی باشه دختر تا چند روز دیگه قراره باهаш رودر روشی
ته دلم خالی شد ... نه من نمیتونستم باهаш رو در رو بشم